

# شرق‌روزنامه

سه‌شنبه • ۱۵ بهمن ۱۳۹۲ • سال یازدهم • شماره ۱۹۴۵ • ۷

## جهان

**مشرّف: تمام اتهاماتم سیاسی است**

**طرحی برای آبار ناید زیست‌محیطی**

**واکاوی حراج‌های هنری در گفت‌وگو با ابوالقاسم اشرفی**

#### کمنما

از «مدل تونسسی» تا «تجربه تونسسی» **به افتخار بهترین قانون عرب**



حمیدرضا آریان‌پور

با شگفتی بسیار، کسانی که مدت‌ها در میان تنش‌های اعتراضات عربی به‌دنبال خبری خوب بودند، تصویب قانون اساسی تازه تونس را هم‌سنگ ارزشش مورد توجه قرار ندادند. در روزهای گذشته در میان تیرهای از افزایش تلاش‌ها برای حل بحران اوکراین و ادامه کوشش طرفین نشست زتو برای بهبود اوضاع انسانی در سوریه، خبر تایید بهترین قانون اساسی عرب تاحدی فراموش شد. از این رخداد تاریخی گفته شد و نوشته شد اما رسانه‌ها اعتبار لازم را به این رویداد و عوامل سازنده آن ندادند.

هفته گذشته تونسسی‌ها، الهام‌بخشان بهارعرب، قانونی را در مجمع ملی برای اجرای‌شدن به رای گذاشتند که با همه فاسل‌هاش با ایده‌ال‌های دموکراسی‌های تمام، قانونی پیشرو است. بهاری که در همه‌جا خزان شد یا دست‌کم محصولی نداد، اینجا به بار، نشستسته است. برای قانونی‌شدن پیش‌نویس نیاز به اکثریتی از شرایط انقلابی بهمیرانند که با هوشیاری فعالان انقلاب و مردم انقلاب‌کرده دوسومی بود. اما ۲۰۰ عضو از ۲۱۶عضو مجمع به آن رای موافق دادند تا عزم تونسسی‌ها برای دهم‌برداشتن در مسیر دمواسلاری آشکار تر شود.

چهار عامل را می‌توان در این گام بزرگ موثر دانست. چهارم فشارهای بین‌المللی در دوره پس از انقلاب برای آستنی ملی و سبوم نقش سازمان‌های مردم‌نهادی است که در دوره دیکتاتوری شکل گرفته بودند. تونسسی‌ها خواهند یا، نه، به زین‌العابدین بن‌علی سرنگون‌شده وادارند، کسی که با همه خطاهای بزرگ سیاسی در مسیر اوکراسی، جامعه‌ای به‌لحاظ اجتماعی پویا شکل داده بود. تونسسی‌ها با چنین نظامی یک گام از برخی دیگر ملل عرب پیش بودند. خطر بزرگ آن بود که سلفی‌ها و دیگر تندروهای کشور این پویایی را با استفاده از شرایط انقلابی نوشتمند در جهان نیست اما نه‌تنها بهترین میوه پیاور تونسسی‌ها که نتوانستند به آن ایده‌ال‌های ضایده‌ال‌خود دست پیدا کنند. عامل اول و دوم اما، خردورزی کم‌ظنیر و ستایش‌برانگیز اسلام‌گرایان میانه‌رو و سکولارهاست. جایزه بزرگ قطعا متعلق به ایشان است.

اسلام‌گرایان میانه‌رو در قدرت و گروه‌های سکولار و لیبرال مخالف آنان با ترس از شکست انقلاب و با امید به رسیدن به پایان راهی که سفسال پیش آغاز کردند، گفت‌وگوهای را شروع کردند که نتیجه‌اش بهترین قانون تاریخ عرب شد. برابری حقوق زنان با مردان در این قانون کلاملا تضمین شده‌است. تونسسی‌ها بر خلاف بسیاری دیگر از هم‌زبانان خود نمی‌از جمعیت را شهروند درجه‌دو نسل‌اختند. همچنین در این قانون به امنیت دگراندیشان توجه شده‌است؛ اتفاقی که در بسیاری از کشورهای عرب آرزویی محال در نظر می‌آید. قانون تازه تصویب به لحاظ پشتیبانی از آزادی‌های فردی و اجتماعی هم‌تراز بهترین قانون‌های نوشته‌شده در جهان نیست اما نه‌تنها بهترین میوه پیاور تونسسی‌ها که بهترین نتیجه بحث‌های سیاسی-اجتماعی همه این قرن‌های کشورهای عرب است. رسیدن به دموکراسی کامل با ادامه این مسیر دور از ذهن نیست.

انقلاب تونس و این واپسین گام آن در جهت رسیدن به دموکراسی کامل را البته هنوز خطرهای بسیاری تهدید می‌کند. تندروهایی که وجودشان با قتل دو رهبر سیاسی سکولار بیش از پیش به‌چشم آمد و مشکلات اقتصادی در عین حال به‌هم اعتراضات مردمی بودند و هستند، دو چالش عمده‌اند. نکته مهم اما به‌هم تهم‌رسیدن تجربه تونس است در مقابل شکست مقلدان آنها. این تأکیدی دوباره است بر آنکه هر ملتی برای رسیدن به آرمان‌های خود باید سازوکاری ویژه شرایط خود سازمان دهد. تجربه تونس پیروز شده اما «مدل تونسسی» در بسیاری جاها تنش‌برانگیز شده‌است. در این شکست مدل تونسسی، البته همه چیز را نباید روی سر جهانشمول‌نبودن آن خراب کرد. با سقوط بن‌علی و ایجاد آشوب در بسیاری از کشورهای منطقه، هم دولت‌ها که هم افراطی‌ها و هم قدرت‌های منطقه‌ای و هم قدرت‌های جهانی چوب‌هایی پرشمار لای چرخ مدل تونسسی گذاشته‌اند. اما مهم آنکه در همیشه تاریخ آزادیخواهی چرخ‌هایی که تچرخیده‌اند را مردم و روشنفکران با چرخ دیگری تعویض کرده‌اند. دیگر نکته مهم صبر تونسسی‌هاست. آنها‌سه‌سال برای رسیدن به این نقطه منتظر ماندند. با همه تظاهرات و اعتراضات کم‌تعداد و پرتعداد پس از انقلاب به می‌توان آنها را ر‌اشکیبا دانست. چون دست به اقدامی که زمین بازی را به هم بزند ندرند.

اسلام‌گرایان میانه‌رو و سکولارهای بیرون از دولت با نرمش در مواضع چیزهای کوچکی از دست دادند اما موفقیتی بزرگ به کف آوردند. دستاوردی که تضمین‌کننده بقای همه آنهاست در جامعه‌ای که تلاش می‌کند به پالورالیسم احترام بگذارد. دولت البته‌ض حتی بناسست از قدرت کنار رود و شرایط را برای انتخابانی تازه فراهم آورد. آنها‌حتی هم‌زمان با تصویب قانون اساسی جدید دولت را هم با ورود تکنوکرات‌های بیشتر ترمیم کردند. این پیشروی‌های اسلام‌گرایان میانه‌روی تونس را در صورت ادامه باید به شدت پاس داشت. این دیالوگ میان اسلام‌گرایان و سکولارها، میان دولت و میان اپوزیسیون، و میان هواداران تغییر وضع موجود و حامیان ثبات شرایط، چیزی است که در کمتر کشور خاورمیانه و شمال آفریقا روی داده‌است.

حالا تجربه قانون اساسی تونس بعد از انقلابش دگربار تاریخ‌ساز شده‌است. تاریخ‌سازای که در رسانه‌های شرقی کم‌نابود، با تعجب در رسانه‌های غربی هم شرقی‌ها دلائل خود را دارند، اما تیرت یک نشدن قانون خوب تونس در رسانه‌های غربی شاید از سر بدبینی حاصل سه‌سال افت‌وخیز باشد. کم‌نابودن تجربه تونس در شرق و غرب هم خطرناک است، هم نشانه‌ای از آینده‌ای دشوار. چه کسی اما توانایی جلوگیری از تجربه‌های نو را دارد؟ فعلا اما این تونسسی‌ها هستند که در مسیر درست گام برمی‌دارند و تا همین جا هم باید به افتخار آنها ایستاد و کلاه از سر برداشت.

#### نگاه

**چرا «گیتسی» و «اوباما» به توافق نرسیدند؟**

دوید رتگف از کسانی است که به‌طور منظم در رسانه‌های آمریکایی مقاله می‌نویسد. او همچنین مدیرعامل و سردبیر مجله فارین پالیسی و محقق میهمان در بنیاد کارنگی اندومنت، بنیادی که در زمینه صلح بین‌الملل فعالیت می‌کند، است.

شمار فراوان مطالب و اطلاعاتی که در کتاب تازه وزیر دفاع سابق ایالات‌متحده آمریکا رابرت گیتس به‌نام ماموریت: خطرات یک وزیر جنگ از کاخ سفید به بیرون درز کرده‌است بسیار غیرمنتظره و گیج‌کننده‌است.

در این کتاب گیتس ادعا می‌کند اوباما در تصمیم برای اعزام نیروهای بیشتر به افغانستان تردید داشته‌است. بر اساس خلاصه‌ای که از این کتاب به قلم باب‌وودورد و واشنگتن‌پست منتشر شده است گیتس ادعا می‌کند اوباما درخصوص فرستادن نیرو به افغانستان تردید داشته و در حالی این تصمیم را گرفته‌است که خود نیز درباره درست‌بودن آن مطمئن نبوده. همچنین گیتس می‌افزاید این کاخ سفید نیز در این خصوص تردید داشته و به مشاوره فرماندهان ارشد نظامی اعتمادی نداشته‌اند.

این در حالی است که به نقل از واشنگتن‌پست از کتاب گیتس، وی در یکی از جلسات مربوط به مسایل افغانستان پس از شنیدن سخن‌رسان جمهوری به این نتیجه رسیده‌است که از آنجایی که اوباما به فرماندهان نظامی و استراتژی خود شک داشته و درباره آنها مطمئن نیست، نمی‌تواند در مقابل کرای‌ایستادگی کند. او به‌خصوص از جو بایدن، معاون اوباما به تندی انتقاد می‌کند و معتقد است جو بایدن دولت اعضای دولت را علیه رهبران نظامی این کشور مسموم کرده، در حالی که در قریب به اکثر موارد سیاست‌خارج‌ه او در طول بیش از چهار دهه اشتباه بوده‌است. همچنین در ادامه گیتس با لحنی صریح از دیگر اعضای ارشد کابینه اوباما همچون تام دینیل، مشاور سابق امنیت ملی و جنسن داگلاس لوت از مشاوران اصلی اوباما به تندی انتقاد می‌کند.

در عین حال گیتس هوش و شخصیت اوباما را مورد ستایش قرار داده از نحوه تصمیم‌گیری او در ماجرای دستگیری بن‌لادن قدرتی کرده‌است. وی از زحمات هیلاری کلینتون وزیر‌خارج‌ه سابق متحده نیز ستایش کرده ولی همچنان با لحنی صریح به انتقاد از بسیاری از اعضای ارشد دولت اوباما به‌ویژه اعضای کنگره پرداخته‌است. اما آنچه در مورد این کتاب عجیب به نظر می‌رسد آشکار کردن اطلاعات محرمانه رئیس‌جمهوری و نقد تند سیاست‌های او از زبان گیتس است، چراکه گیتس همواره به‌عنوان سیاستمداری بی‌طرف و مستقل شناخته شده‌است، بدین ترتیب حدس و گمان‌هایی درباره این کتاب هست مبنی بر اینکه نوشتن این کتاب دارای انگیزه‌ای سیاسی است. مطالب کتاب گیتس پر از روایت‌های متناقض است تا جایی که به‌نظر می‌رسد اشتباهی توسط نویسنده در نوشتن کتاب رخ داده‌است چیزی که مدافعان اوباما در دفاع از آن روی شبکه‌های اجتماعی نیز به آن اشاره کرده‌اند، این در حالی است که گیتس همواره یکی از رهبران امنیتی برجسته و مورد احترام ایالات‌متحده در طول نزدیک به نیم قرن بوده‌است. وی در زمان ریاست‌جمهوری علنی و رسمی‌صلا‌حات اقتصادی تحت عنوان «سوسیالیسم بازار» هموار کرد. وی در پاسخ به برخی انتقادات از اصلاحات اقتصادی خود گفت که سوسیالیسم نباید کارش توزیع فقر باشد بلکه در خدمت افزایش تولید قرار گیرد. در پرتو این اصلاحات، تولید ناخالص داخلی چین که در سال ۱۹۷۸ کمتر از دوتریلیون دلار بود، در سال ۲۰۰۴ به ۷/۳۰ تریلیون دلار رسید. ظرف ۲۵سال از قُبل سرمایه‌گذاری خارجی ۰۰۰میلیارد دلار وارد چین و توسط آن ۲۲۶میلیون شغل ایجاد شد، هم‌اکنون چین برای تأمین مایحتاج جمعیت یکمیلیارد و ۳۰۰میلیون نفری و گردش چرخ اقتصادی خود نیمی از محصول سیمان، یک‌چهارم آهن و یک‌سوم زغال‌سنگ جهان را خریداری می‌کند و دومین مصرف‌کننده عمده بازار سوخت جهان بعد از آمریکاست.

«رشد شتابان اقتصادی این کشور با نرخ‌های دورقمی طی دو دهه، چین را از کشوری فقیر و عقب‌مانده به یکی از قدرتمند‌های بزرگ اقتصادی جهان تبدیل کرد»

**ادامه در صفحه ۸**



عکس: Gettyimages

یادویچک در چکسلواکی با سرکوبی اصلاحات این کشور‌ها، دیگر هرگز حفظ و بقای نظام‌های کمونیستی را در اندیشه و بیان خود نیابردند و امروز در حمایت از سیاست‌های آمریکا از متحدان طبیعی و همیشگی آمریکا نیز گوی سبقت را ربوده‌اند.

**۲- اصلاحات در چین:** انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ به رهبری مائوتسه تونگ به پیروزی رسید. در این زمان استالین بر شوروی و بلوک شرق فرمان می‌راند. مائو به‌رغم اختلافات و گلایه‌هایی که از عدم‌حمایت استالین از انقلاب چین داشت، با‌وجود این در ابتدا کوشید که با شوروی روابط حسنه داشته و از کمک‌های اقتصادی و فنی آن کشور بر‌خوردار شود، ضمن آنکه اختلاف ایدئولوژیک اساسی و بنیادی با استالین نداشت.

با روی کارآمدن خروشچف در شوروی و انتقاد وی از مشی و سیاست‌های استالین و انجام اصلاحات در شوروی اختلاف مائو با شوروی نیز آغاز شد.به‌طوری‌که در سال ۱۹۵۷ در کنفرانسی که به مناسبت چهلمین سالگرد پیروزی انقلاب اکبر در شوروی با حضور سران احزاب کمونیست جهان در مسکو بر گزار شد، با اعلام سه‌فصل سیاست نوین شوروی شامل اصل استقلال احزاب کمونیست، اصل راهنمایی احزاب کمونیست از سوی شوروی (به‌عنوان برادر بزرگ‌تر) و اصل همزیستی مسالمت‌آمیز با تمامی کشورهای جهان، مائوتسه تونگ، با اصول مطرح‌شده از سوی خروشچف مخالفت کرد و گفت‌وگوه‌ای تندی میان او و رهبر شوروی صورت گرفت.

مائو، تفکرات و دیدگاه‌های اصلاحی مطرح‌شده از طرف خروشچف به‌خصوص «همزیستی مسالمت‌آمیز» را «رویزنویسم» و تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم-لنینیسم و به تعبیر مائوفا ما کفر و ارتداد می‌دانست و در این مخالفت تا آنجا پیش رفت که شوروی سوسیالیسم را در قالب نظریه معروف خود «سه‌جهان» به‌عنوان سوسیال‌امپریالیسم معرفی کرد و تا آخر عمر نیز بر این نظر و دیدگاه باقی ماند. بعد از مرگ مائو در سپتامبر ۱۹۷۶، چهار نفر از جمله همسر مائو به قدرت رسیدند. آنها جناح افراطی و تندرو حزب و بانیان انقلاب فرهنگی محسوب می‌شدند. این گروه مردم را از سیاست‌های ایدئولوژیک خسته کردند و اکثر اعضای حزب را به‌عنوان اتهام و فحش‌ا‌ر قرار دادند. و دیکتاتوری شعار گرا و ریاضت‌طلب را در چین حاکم کردند. اما با سرنگونی این گروه و روی کارآمدن هوامو گونگ‌ف ودن شیائوپینگ اصلاحات چینی آغاز شد. سیاست و خلوص ایدئولوژی به‌نفع شایسته‌سالاری کنار رفت و همزیستی مسالمت‌آمیز با همه کشور‌ها در پیش گرفته شد.

**باید گفت:**

ضرورت اصلاحات در چین بیش از اجرای سیاست‌های «ره‌های باز» در سال ۱۹۷۸ احساس شده بود؛ آن هم زمانی که چونگ لای نخست‌وزیر مائو، در سال ۱۹۷۵ در کنگره خلق چین از دستیابی به «چین قدرتمند» که با اصلاحات ساختاری در چهاربخش «اقتصادی، کشاورزی، صنعتی، نظامی و مالی» انجام می‌شد، سخن راند و بر الزام رفاه اقتصادی در میان مردم چین کمونیست تأکید کرد که با وجود تصویب این اصلاحات در کنگره خلق چین، به‌دلیل مقاومت و کار شکنی گروه چهارنفره، این اصلاحات اعمال و اجرا نشد. گروه چهارنفره‌ای نه‌فقط بر طبل حذف اندیشه‌های لیبرالی می‌کوبیدند و معتقد بودند که این اندیشه‌ها باید از چین کمونیست پاک شوند بلکه افراد اصلاح‌طلب را نفوذی‌های سرمایه‌داری در چین می‌دانستند.

جرمیتی که اصلاح‌طلبان چینی می‌خواستند آن را ریشه کن کنند، سه‌وجه بنیادی داشت: از نظر سیاسی، آزادی موعود سوسیالیسم در چین تحقیق نیافته بود. از نظر اقتصادی، کشوری که در سال‌های نخست انقلاب خود (۱۹۴۹) وعده کرده بود که به‌سرعت امپریالیسم را پشت‌سر خواهد گذاشت و چینی‌ها را غرق نعمت خواهد کرد، با وضعی روبه‌رو شده بود که فقط شایسته کشورهای عقب‌مانده بود. وجه سوم جرمیتی که اصلاح‌طلبان چینی می‌خواستند آن را برچینند، در عرصه سیاست خارجی و روابط دیپلماتیک محدود چین بود. چین از اواخر دهه ۱۹۵۰میلادی با همه جهان-به استثنای مصر- قطع رابطه کرده بود. انقلابیون پیرو مائو و انقلاب فرهنگی‌اش اصرار داشتند به مردم ثابت کنند که آزادی مطلوب آنها همان است که در چین می‌بینند و هر آنچه غیر از آن طلب شود «آزادی بورژوازی» است که شایسته انسان تراز نوین چینی نیست. از نظر اقتصادی نیز با تأکید بر زهد انقلابی می‌گفتند که تهذیب سوسیالیستی ایجاب می‌کند اقتصاد چین فارغ از «مناسبات سوداگرانه امپریالیستی» در جهت سعادت عمومی حرکت کند. از نظر بین‌المللی هم رویگردانی و قهر خود را بی‌نیازی انقلابیون از دشمنان تعبیر کردند.

دنگ شیائوپینگ در فاصله سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴ روابط چین را با آمریکا، ژاپن و انگلیس ترمیم و اعتماد دیگر کشورهای جهان را جلب و راه را برای اعلام علنی و رسمی‌صلا‌حات اقتصادی تحت عنوان «سوسیالیسم بازار» هموار کرد. وی در پاسخ به برخی انتقادات از اصلاحات اقتصادی خود گفت که سوسیالیسم نباید کارش توزیع فقر باشد بلکه در خدمت افزایش تولید قرار گیرد. در پرتو این اصلاحات، تولید ناخالص داخلی چین که در سال ۱۹۷۸ کمتر از دوتریلیون دلار بود، در سال ۲۰۰۴ به ۷/۳۰ تریلیون دلار رسید. ظرف ۲۵سال از قُبل سرمایه‌گذاری خارجی ۰۰۰میلیارد دلار وارد چین و توسط آن ۲۲۶میلیون شغل ایجاد شد، هم‌اکنون چین برای تأمین مایحتاج جمعیت یکمیلیارد و ۳۰۰میلیون نفری و گردش چرخ اقتصادی خود نیمی از محصول سیمان، یک‌چهارم آهن و یک‌سوم زغال‌سنگ جهان را خریداری می‌کند و دومین مصرف‌کننده عمده بازار سوخت جهان بعد از آمریکاست.

«رشد شتابان اقتصادی این کشور با نرخ‌های دورقمی طی دو دهه، چین را از کشوری فقیر و عقب‌مانده به یکی از قدرتمند‌های بزرگ اقتصادی جهان تبدیل کرد»

**ادامه در صفحه ۹**

حزب به او داشتند، دیپلماسی فعال خارجی را شروع و بسیار نیز موفق بود به‌طوری‌که نتوانست نفوذ خود را در آفریقا گسترش دهد و با ۱۴کشور آمریکای لاتین ارتباط برقرار کند. همچنین در خاورمیانه نیز به حمایت از سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین پرداخت. اما توجه بیش از حد او به دیپلماسی فعال خارجی باعث شکل‌گیری سیاست عدم‌تحرك داخلی شد. تسلط کامل بر احزاب کمونیست کشورهای اروپای شرقی و تسلط بر تمام شوونات این کشور‌ها در قالب پیمان ورشواز مشخصه‌های این سیاست فعال در عرصه خارجی است. اشغال چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ توسط سربازان و نیروهای زرهی ورشو به‌دست برژنف انجام شد.

پس از مرگ برژنف در سال ۱۹۸۲، حزب کمونیست شوروی «پوری آندره‌یف» را به دبیر کلی حزب برگزید، او که در سال ۱۹۶۷ به ریاست کتب رسیده بود، سعی کرد تا اقدامات اصلاحی خاصی را به اجرا درآورد ولی اقدامات اصلاحی او با ساختارهای خشک و انعطاف‌ناپذیر اداری برجای مانده از برژنف مواجه و با مرگ او در سال ۱۹۸۴ به سرانجام نرسید و پس از وی نیز مدت کوتاهی «کنستانتین چرنینکو» زمام‌امور را برعهده داشت.

در ۱۱مارس ۱۹۸۵ گورباچف به دبیر کلی حزب کمونیست شوروی رسید. تلاش وی در جهت خاتمه‌دادن به سکون ناشی از تفکر برژنفیسم و خنثی کردن آن بود. کنگره ۲۷حزب کمونیست در دوران دبیر کلی وی در ۲۵فوریه ۱۹۸۶ برگزار شد. این کنگره که سراسر آن به انتقاد از شیوه‌های برزنفا اختصاص یافت را با کنگره بیستم حزب کمونیست در ۲۵فوریه ۱۹۵۶ در دوران خروشچف که سعی در استالین‌زدایی داشت، مقایسه کرده‌اند.

با توجه به مجموعه شرایط داخلی و بین‌المللی، گورباچف بقا و حفظ اقتدار شوروی اصلاحات در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست. سیاست‌ها و برنامه‌های وی در این دو عرصه تحت‌عنوان گلاسنوست «شفاف‌سازی سیاسی» یا «فضای باز» و پروستریکا «سیاست بازسازی اقتصادی» جنجال‌ها و سروصدا زیادی به‌راه انداخت که کمابیش ادامه دارد.

اقداماتی در عرصه اقتصادی، مثل اصلاحات الکلی در جهت مبارزه با رواج الکی‌ها در اتحاد شوروی و قانون کوپرتیوها که به‌موجب آن مالکیت خصوصی بر بعضی کسب‌وکار‌ها مجاز شمرده می‌شد، کشور را با مشکلات اقتصادی مواجه کرد به‌طوری‌که در پایان دهه ۱۹۸۰ کمبود شدید مواد اولیه غذایی مثل گوشت و شکر باعث برقراری سیستم کوپنی در کشور شد. کسری بودجه دولت در مقایسه با سال ۱۹۸۵ از صفر به ۱۹۰میلیارد روبل رسید. مخازن طلا از دوهزار به ۲۰۰تن کاهش یافت و بدهی خارجی از صفر به ۱۲۰میلیارد روبل افزایش یافت.

## واينک کوبا و در حالی که رهبر انقلاب آن یعنی فیدل کاسترو هنوز زنده و در قيد حيات است و از لزوم پابیندی به سوسیالیسم سخنی می‌گوید و برادرش را ئاؤل که قدرت رسمی را در اختیار دارد، از اصلاحات بیبشتن و لزوم آن سخن به میان آورده و گام‌های اولیه را برداشته چه فرجامی خواهد داشت؟

در قالب گلاسنوست و فضای باز سیاسی، درجه بیشتری از آزادی بیان برای مردم تأمین، بسیاری از محدودیت‌های نشریات برداشته شدند و هزاران نفر از زندانیان سیاسی آزاد شدند. با اعمال عناصر دموکراتیک مثل انتخاب‌های چندکندیدایی در روند سیاسی و تاسیس «کنگره نمایندگان خلق» به‌عنوان نهاد قانونگذاری و برگزاری انتخابات کنگره در مارس و آوریل ۱۹۸۹ به سراسر اتحاد شوروی تلاش کرد کنترل حزب بر حکومت را کاهش دهد.

در عرصه سیاست خارجی و به‌منظور کاهش تنش با غرب و مسابقه تسلیحاتی که تمام توش و توان اقتصادی شوروی را گرفته بود، در فوریه ۱۹۸۸ خروج نیروهای شوروی از افغانستان را آغاز کرد.

در همین سال عدم‌تبعیت از «دکترین برژنف» در عرصه بین‌المللی را اعلام و به این‌وسیله حق کشورهای بلوک شرق، در خصوص تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را به‌رسمیت شناخت. قطعا دکترین برژنف در سال ۱۹۸۹ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته باعث نفوذ جنبش‌های ناسیونالیستی قومی و گاه ضدروسی در جمهوری‌های شوروی شد و بسیاری از این جمهوری‌ها خواهان استقلال عمل بیشتری از مسکوشدند، به‌خصوص در جمهوری‌های بالتیک یعنی استونی، لیتوانی و لتونی که در سال ۱۹۴۰ به ظهور انقلاباتی عمدتا آرام و دموکراتیک در اروپای شرقی انجامید که در نهایت منجر به سرنگونی تمامی دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی شده به‌علاوه عدم‌ناسور و تلاش گورباچف برای ایجاد فضای باز سیاسی به‌طور ناخواسته